

ساخت گسته

بافت پیوسته

نقد و بررسی کتاب «چه کسی موهایم را شانه زد» نوشته مژگان کلهر

اشاره:

در دوازدهمین نشست نقد مخاطبان، دانش آموزان حاضر در نشست، به بررسی و نقد کتاب «چه کسی موهایم را شانه زد»، نوشته مژگان کلهر پرداختند. این نشست، یکشنبه ۸۲/۱۲/۲۳، با حضور منتقد میهمان، روح‌الله مهدی پورعمرانی و بیش از صد تن از دانش آموزان تهرانی برگزار شد.

۷۲ درآمد. کارهای دیگری هم انجام داده‌ام که یک از آن‌ها ترجمه کتابچه «بدجنسی‌های گرگ کوچولو» است که اخیراً کانون درآورده. این کار ترجمه مشترکی است با یکی از دوستانم. یک بازنویسی از «خسرو و شیرین» دارم که آن هم تازه درآمد. ماجراهای «آفتاب و عزیزخانم» هم یکی دیگر از کارهایم است که شاید در تلویزیون، سریالش را دیده باشید. کار دیگرم «ماجراهای جیرک و جورک» نام دارد که برای بچه‌های زیر دبستان هست و نشر مرکز درآورده. کتاب دیگرم، «پس از عرض سلام» را انتشارات سروش درآورده و چند کتاب دیگر که الان اسم شان خاطر من نیست. من ترجیح می‌دهم که امروز، بیشتر صحبت بچه‌ها را بشنوم. واقعاً می‌خواهم بدانم نظرشان درباره داستان‌های من چه بوده.

نوروزی: متشکر. از آتوسا صالحی نمی‌خواهید بگویید؟ دوستی که فرمودند (خطاب به حاضران) کار مشترکشان با ایشان بوده، خانم آتوسا صالحی هستند. ایشان و خانم صالحی، لاقلاً در بین ما که کارمان در حیطه ادبیات کودک است، به عنوان دوقلوهای جدانشدنی معروف بودند. فکر می‌کنم هنوز هم کارهایی با همکاری هم انجام می‌دهید؟

کلهر: بله. الان هم یک کار مشترک ترجمه زیر چاپ داریم که با همدیگر انجام داده‌ایم به نام «بچه‌های آتش پاره» که در نشر افق زیر چاپ است. ماجراهای «جیرک و جورک» را هم من و

در میان بگذاریم تا این انتخاب‌ها، خیلی هم تک صدایی نباشد.

امروز در خدمت خانم کلهر هستیم؛ نویسنده کتاب «کسی که موهایم را شانه زد». این کتاب حدود یک ماه یا دو ماه پیش، توسط کانون پرورش فکری منتشر شده. این بار هم در خدمت تصویرگر نیستیم؛ به همان دلایلی که قبلاً عرض کرد اما ان شاءالله در سال بعد، برنامه جدیدی می‌ریزیم که در خدمت تصویرگرهای کتاب هم باشیم. منتقد میهمان امروز هم آقای روح‌الله مهدی پورعمرانی، از دوستان تحریریه کتاب ماه هستند که از شماره ۳۰، یعنی از سال دوم به بعد، همکار نشریه بوده‌اند. ایشان امروز لطف کردند و از طرف مجموعه منتقدین، زحمت شرکت در این جلسه را پذیرفتند. من می‌خواستم خانم کلهر را معرفی کنم، ولی ترجیح می‌دهم خودشان معرفی کاملی از خودشان در ابتدای جلسه داشته باشند و از کارهای قبلی‌شان و فعالیت‌های‌شان بگویند تا بعد در خدمت دوستان باشیم. خانم کلهر بفرمایید.

مژگان کلهر: من هم سلام عرض می‌کنم خدمت دوستان. خیلی خوشحالم که این جا هستم. اگر بخوام توضیحی در مورد خودم بدهم، این است که من کار نوشتن را از سال ۶۹-۷۰ به صورت جدی شروع کردم؛ در واقع از سال‌های آخر دبیرستان تعداد کتاب‌هایم را الان یادم نیست، ولی این دومین مجموعه داستان کوتاه من است که در آمده. اولی «کلاغ‌ها نمی‌پرنند» نام داشت که سال

حسین نوروزی: با سلام خدمت دوستان. فرا رسیدن سال جدید را تبریک می‌گویم. امروز دوازدهمین جلسه‌ای است که از این سری نشست‌ها برگزار می‌شود. در این جلسات، دوازده کتاب بررسی شده است و قرار بود ما درباره معیار انتخاب کتاب‌ها، صحبتی داشته باشیم. ما ترجیح دادیم لاقلاً یک سال از این نشست‌ها بگذرد و تنوعی در کتاب‌های مورد بررسی دیده شود و بعد درباره‌اش توضیح بدهیم. خیلی کوتاه اشاره می‌کنم از ۱۲ کتابی که انتخاب شده، ۹ کتاب جزو کتاب‌های انتخابی نهادهایی مثل کتاب سال شورا، کتاب سال کانون یا کتاب سال سلام بچه‌ها یا برنده جایزه مهرگان شدند و این نشان می‌دهد که جاهای دیگری هم اگر می‌خواستند کتاب‌هایی را به عنوان کتاب خوب انتخاب کنند، قطعاً ۸ یا ۹ تا از ۱۲ کتاب انتخابی ما جزو کتاب‌های انتخابی آن‌ها می‌بود و از این بابت برای ما جای خوشحالی دارد. کما این که اغلب‌شان قبل از این که عنوانی یا جایزه‌ای بگیرند، این جا معرفی شدند و برای‌شان نشست گذاشته شد.

نکته دوم هم همان نکته تکراری است که به هر صورت، انتخاب یک کتاب از بین تقریباً ۳۰۰ تا ۴۰۰ کتاب که هرماه منتشر می‌شود، کار سختی است و تا اندازه‌ای هم سلیقه‌ای می‌شود. البته، ما سعی کردیم سلیقه خودمان را با سلیقه سه - چهار نفر از دوستانی که جزو شورای سردبیری کتاب ماه کودک و نوجوان هستند و برخی از دوستان منتقد



که فصل آخر، پایانش چه می‌شود. آیا ادامه‌ای دارد یا نه؟

فائزه خادم: با عرض سلام و خسته نباشید خدمت همه شما. خیلی ممنون از زحماتی که کشیدید برای تشکیل این جلسه. سؤالی که داشتم، یکی همان مورد شخصیت شنبه است. خیلی دوست دارم بدانم حضور شنبه در این داستان، با چه هدفی بوده. در فصل «نقاشی روی سبدهای سبزی» در مورد آخرش مشکل پیدا کردم و نفهمیدم که چه شد. متشکر.

شبنم واقفی: اول این که کتاب شما خیلی جاذبه داشت. دوم این که توصیف صحنه و شخص در آن خیلی قوی بود می‌خواستم بپرسم چرا اسم کتاب را «کسی که موهایم را شانه زد»، گذاشتید؟ چرا اسم داستان‌های دیگر این مجموعه را نگذاشتید؟ بیشتر داستان‌های تان، آخرش یک حالت نامیدی داشت؛ مثل «باران روز سوم» که آخرش پدر و مادرش را ندیدند و رفتند خانه دایی‌شان و یا داستان «من و آقای نقاش» و داستان «کسی که موهایم را شانه زد».

زهرا رضوان پور: در کل، کتاب جالبی بود. جذابیت داستان‌هایش بالا بود. توصیف صحنه یا منظره خیلی قوی بود. من هم مثل دوستم، می‌خواستم در مورد شخصیت «شنبه» یک مقدار توضیح بدهید.

نسترن نصیری: کتاب شما در کل خیلی خوب بود. از نقاط قوت کتاب، این بود که توانسته

این کتاب چیست؟ من متأسفانه تا به حال با کارهای تان آشنا نبوده‌ام، اما با اولین کتابی که از شما خواندم، می‌توانم این را بگویم که توانستید جذب کنید و هم‌حسی مرا برانگیزید. از این لحاظ به شما تبریک می‌گویم؛ چون کم‌تر کسی می‌تواند هم‌حسی مرا برانگیزد. نکته دیگر این است که می‌خواستم بدانم رابطه داستان‌های تان با خودتان چیست؟ شاید بشود گفت که شخصیت کودک، محور اصلی این قصه‌هاست. خیلی کم پیش می‌آید که کسی بتواند به این شخصیت‌ها زیاد نزدیک شود و در عین حال، جنبه‌های فلسفی‌اش را حفظ کند. فرض بگیرید احساساتی که ممکن است یک دختر به محیط اطرافش داشته باشد و یا حتی یک پسر پانزده ساله که جلوی دادگستری، عریضه تایپ می‌کند. اگر لطف کنید و رابطه این‌ها را با خودتان توضیح دهید، خیلی ممنون می‌شوم.

ریحانه عظیمی: من هم سلام عرض می‌کنم خدمت شما. اولین نکته این است که در کتاب شما نوشته شده بود که مناسب بچه‌های گروه سنی «ه» است. من خودم در این گروه سنی هستم، ولی احساس می‌کنم که این داستان برای من نیست و برای بچه‌های کوچک‌تر از من است. نکته دوم این بود که من با شور و اشتیاق زیادی یک فصل را می‌خواندم و دنبال ادامه‌اش بودم، ولی یک دفعه از فصل دور می‌شدم و می‌رفتم سراغ یک چیز دیگر. خیلی دلم می‌خواست بدانم

خانم صالحی با هم کار کردیم. **نوروزی:** فکر می‌کنم خانم صالحی، مهمان یکی از جلسه‌های بعدی ما باشند. البته، منوط به این است که آن کتابی که ما از ایشان در نظر داشتیم، ان‌شاءالله تجدید چاپ شود. ممنون از خانم کلهر. طبق روال، دوستان نظرشان را در مورد کتاب می‌گویند و خانم کلهر هم در پایان جلسه، یک ربع وقت دارند که یک جمع بندی از جلسه داشته باشند و احياناً پاسخ سؤالاتی را که دوستان می‌پرسند، بدهند.

یکی از حضار: با عرض سلام و خسته نباشید. کتاب‌تان به نظر من خیلی عالی بود؛ یعنی خیلی جذاب بود. بدون اغراق می‌گویم. من دو سه ساعته این کتاب را خواندم؛ آن هم در مدرسه. فقط یک داستانش برای من خیلی گنگ بود؛ یعنی داستان «کلاغ‌ها نمی‌پرنند» که یک شخصیت داشت به اسم «شنبه». درست است؟ می‌خواستم در مورد شخصیت شنبه، یک مقدار توضیح بدهید. یک شخصیت دیگر به نام مرضیه هم در این داستان بود، اما در جای مختلف، نسبت‌های متفاوتی با شخصیت اصلی قصه داشت؛ مثلاً یک جا همسایه‌شان بود و یک جا دخترعمه‌اش. می‌خواستم در مورد مرضیه و شنبه، توضیحی برای من بدهید. متشکر.

عطیه صباحیان: به نام خدا. سلام عرض می‌کنم هم خدمت شما و هم خدمت حضار گرامی. می‌خواستم بدانم هدف کلی شما از نوشتن



تبریک می‌گویم. متشکر.

فاطمه خزایی: به نام خدا. به نظر من کتاب واقعاً جالبی بود. خیلی جذاب بود. از داستان «من و آقای نقاش» خیلی خوشم آمد. در داستان دوم‌تان که اسمش دقیقاً یادم نیست، یک جا گفته بودید که «آن پنج تومانی‌ها را از زیر فرش برداشت». من خودم شخصاً بعضی داستان‌ها را تا آخر نمی‌خوانم و اگر این داستان را نمی‌خواندم، فکر نمی‌کردم که پولش را در صندوق صدقات بیندازد. پس اگر این ایده را طوری دیگری در داستان به کار می‌گرفتید، شاید بهتر بود. ممنون **نسترن چاوشی:**

ای نام تو بهترین سرآغاز

بی نام تو نامه کی کنم باز.

مهم‌ترین موضوعی که توجه من را جلب کرد، طرح جلد و اسم کتاب بود. این تنها مجموعه داستانی بود که وقتی می‌خواندم، متوجه شدم که داستان‌هایی است که همه در مورد موضوع خاصی هستند. البته، داستان‌های گنگ در آن خیلی زیاد بود. مثل همان داستان عمقزی و چند تا از داستان‌های دیگر. داستان اول را که خواندم، خیلی خوشم آمد. همین طور داستان «من و آقای نقاش». داستان‌های قشنگ‌تان خیلی زیاد بود ولی در کنارش دو - سه تا از این داستان‌های گنگ هم یک خرده ذهن من را مشغول کرد. همان طور که گفتم، تنها مجموعه داستانی بود که همه داستان‌هایش به موضوعش مربوط می‌شد. در بیشتر مجموعه داستان‌هایی که خوانده‌ام، هیچ کدام از داستان‌ها ربطی به آن موضوع خاص ندارد؛ الا یک داستان. این حسن عالی کتاب شما بود. در کنارش حسن‌های دیگری هم هست که دوستان اشاره کردند. خیلی ممنون.

زهرا امیدوی: به نام خدا. اولاً بگویم که ما الان چند سال است که می‌آییم خانه کتاب، برای نقد و بررسی. نویسنده‌ها و هم‌چنین شما ادعا دارید که این کتاب‌ها را برای نوجوانان، یعنی ما می‌نویسید. در حالی که این طور نیست. شخصیتی که انتخاب کردید، اصلاً هم سن ما نیست. بعد فکر نمی‌کنم هیچ کدام از بچه‌هایی که این جا نشسته‌اند، اگر قرار باشد آرزویی بکنند، آرزوی آلبالو خشک‌ه کنند. شاید آرزوی بزرگتری در حد سنی ما داشته باشند. در صفحه ۸، گفتید که اسکناس ۵۰ تومانی پیدا کند، بیاید یک سیر آلبالو خشک‌ه بخورد. اگر مادر بزرگش بفهمد، می‌گوید کفر نه، گناهه. فکر نمی‌کنم خوردن آلبالو خشک‌ه گناه باشد. ما تا آن جا که یاد گرفتیم گناه، شریک قائل شدن برای خدا یا چیزهای دیگر است. خیلی ممنون.

نوروزی: فکر می‌کنم منظورشان این بود که اگر آدم پولی پیدا بکند و آن را خرج خودش بکند، این گناه است.

برای چه آن را نوشتید. چیز خاصی به نظر من نداشت. در «باران روز سوم»، مامان بزرگ مرتب می‌گفت «آخرالزمان شده». شاید فقط آخر زمان را در همان بارانی که آمده بود، می‌دید یا این که معلوم نبود چرا می‌گفت آخر زمان شده و این تکیه کلام را مدام به کار می‌برد. مادر بزرگ کفش پاشنه‌دار می‌پوشید. تیپ شیکی که می‌خواست برای مادر بزرگش ترسیم کند، جور در نمی‌آمد با این که مادر بزرگ یک پارچه داشت و در آن پول خرد می‌ریخت و پارچه را باز می‌کرد و پول خرد به این و آن می‌داد. عمقزی نمی‌دانم نماد چه بود؟ اصلاً نفهمیدم چرا شما این اسم را انتخاب کردید؟ در کل، به شما خسته نباشید می‌گویم. هر نویسنده بعد از کاری که انجام می‌دهد، واقعاً لایق ستایش است. خسته نباشید.

مژگان خدابنده: باسلام. اول از همه به شما

خسته نباشید و هم‌چنین تبریک می‌گویم بابت کتاب‌تان. نگارشش واقعاً عالی بود. من کلاً خیلی خوشم آمد و با نگارش توانستم ارتباط برقرار کنم. داستان هم داستان جالبی بود، ولی تعیین گروه سنی‌اش از نظر من مناسب نبود. به قول دوستم یا کم‌تر و یا بیشتر می‌توانست انتخاب شود. این داستان در جایگاه خودش، داستان واقعاً پر ارزشی است که به نظر من اگر در جایگاه خاص خودش و جایگاهی که مناسبش بود، قرار می‌گرفت، ارزشش را حفظ می‌کرد. در هر صورت، باز هم به شما

چهره‌ها را به خوبی توصیف کند. بازیگوشی‌های یک کودک را خیلی قشنگ توصیف کرده. فقط در صفحه ۲۸ خیلی «گفتم» و «گفتش» داشت.

نگار لطف: در کل، نمی‌توانم بگویم کتاب‌تان خوب یا بد بود. به نظرم خیلی خاص نوشته بودید که من نتوانستم درست با آن کنار بیایم. من حتماً با هر چیزی که دارم و می‌خوانم، باید ارتباط برقرار کنم. متأسفانه چون این کتاب‌ها خاص است، مثل کتاب آقای محمدرضا شمس، باید دوبار بخوانم. منتهی وقت نکردم برای دومین بار کتاب‌تان را بخوانم. این کتاب یا مخصوص گروه سنی خیلی بالا بود یا مخصوص گروه سنی خیلی پایین. بچه‌های گروه سنی پایین، این را می‌خوانند و رد می‌شوند و روی آن فکر نمی‌کنند. گروه سنی بالا می‌خوانند و روی آن فکر می‌کنند. اما من که یک بار خواندم و نتوانستم درست روی آن فکر کنم، شاید نتوانسته باشم از کتاب‌تان بیشتر استفاده کنم. عکس روی جلدتان که در مورد کچلی بود و در عین حال، حالتی گذرا از داشتن مو را تداعی می‌کند یک نوع پارادوکس می‌تواند داشته باشد که خیلی جالب بود. تصویرگر واقعاً این را خیلی قشنگ گرفته بود. در همه داستان‌ها، همین که می‌آمدم با شخصیت‌ها آشنا شوم و مثلاً بفهمم این کیست و آن کیست و داستان چه بوده و قلق داستان دستم بیاید، داستان تمام می‌شد. در مورد پاراگرافی که در آخر کتاب نوشتید، اصلاً نفهمیدم

امیدی: در حد سنی او که نمی‌فهمد کفر چیست.

امیر مرتضوی: کتاب خیلی جالبی بود. موقعی که می‌خواندم، جذبش می‌شدم. می‌خواستم بپرسم برای چه گفتید ماشین آقا مهران، آلبالویی رنگ بود و چرا رنگ جذاب‌تر و شادتری انتخاب نکردید؟ موقعی که می‌خواست آرزو کند، همه آرزوهای خوبش از یادش می‌رفت و وقتی آرزویش تمام می‌شد، آن موقع به ذهنش می‌آمد. ممنون. امیررضا تجلی: کتاب خوبی بود. به نظر من کتابی بود که اگر کسی روی آن فکر می‌کرد، می‌توانست محتویاتش را پیدا کند. در صفحه ۵۲، وقتی حال مادرش بد می‌شود و می‌آید لب حوض و می‌خواهد بالا بیاورد، به دخترش می‌گوید برو مادر بزرگ را صدا کن بیا. به نظر من در آن موقع، آدم هیچ فکر نمی‌کند که مثلاً کلاغ‌ها چه کار می‌گردند. دنبال این است که برود کمکی بیاورد تا مادرش یا یکی از بستگانش را نجات بدهد. می‌خواستم ببینم چه دلیلی داشته که به این فکر افتاده؟ اگر توضیح بدهید، متشکر می‌شوم.

مجید توسلی: کتاب خوبی بود. فقط نکته‌ای که من خیلی فکر کردم و نتوانستم جوابش را پیدا کنم، این است که چرا شما گروه سنی «ه» را مخاطب این کتاب در نظر گرفتید؟ در حالی که برای من که دانش‌آموز راهنمایی هستم، خیلی قابل فهم بود.

وحید ذوالفقاری: می‌شود گفت جمعاً کتاب خوبی بود و من چیزهای زیادی از آن یاد گرفتم. فقط یک مشکلی وجود داشت؛ آن هم این که شروع داستان‌ها یک کم مبهم بود. مثلاً حالتی داشت که آدم نمی‌فهمید در مورد چه کسی صحبت می‌کند. خیلی ممنون.

محمد مهدی شیرینی: در صفحه ۴۴، تقریباً چهار خط مانده به آخر صفحه، نوشته که «مادرم فکر کرده مرد بچه دزد بوده». برای این که از پشت که راه می‌رفت، پاشنه‌های کفشش را خوابانیده بود. بنابراین، هرکس پاشنه‌های کفشش را بخواباند، بچه دزد است؟ در صفحه ۱۰، آن دختر می‌گوید، آرزو دارم جوش‌هایی که روی پیشانی‌ام هست، غیب شود. در صورتی که نقاش هیچ جوشی را در نقاشی نشان نداده بود. در صفحه ۴۵، سطر دهم، یک گیومه گذاشته، ولی آن را نبسته. فکر می‌کنم اشتباه چاپی باشد.

نوروزی: دوستان، خوب است که در مورد نکات ریز داستان هم با دقت نظری که دارند، بگویند. برخی چیزها هست که شاید از دید خود نویسنده هم دور مانده باشد.

هدیه غلامی زاده: به نام خدا. اول این که باید بگویم، این کتاب از دیگر کتاب‌هایی که در جلسات



نمی‌توانم بگویم کتاب تان خوب یا بد بود.

به نظرم خیلی خاص نوشته بودید که من نتوانستم درست با آن کنار بیایم.

من حتماً با هر چیزی که دارم و می‌خوانم، باید ارتباط برقرار کنم.

متأسفانه چون این کتاب‌ها خاص است،

مثل کتاب آقای محمدرضا شمس، باید دوبار بخوانم

فاطمه فروزان: کلاً داستان‌ها به نظر من حالت خاصی داشت و داستان‌هایی عادی که همیشه می‌خوانیم، نبود. داستان‌ها طوری بود که تا می‌خواست شخصیت در ذهن من جا بگیرد و برای هر کدام شکل و قیافه خاصی در ذهنم درست کنم، تمام می‌شد. آدم را غافلگیر می‌کرد. از داستان «من و آقای نقاش» بیشتر خوشم آمد. خیلی ممنون.

مهدیه ترابی: با نام خدا و با تشکر از نویسنده عزیز. کتاب بسیار جالبی بود. جملات روان و سلیس، به زبان عادی و بدون هیچ آلاشی بودند. گنگ بودن داستان‌ها هم زیبایی خاصی به آن‌ها بخشیده بود و به عقیده من، این که یک داستان خاص، داخل یک داستان دیگر می‌شد، واقعاً زیبایی خاصی به کارتان داده. توصیف شخصیت‌ها هم بسیار قوی بود. و این نکته هم حائز اهمیت است که تمام مشکلات و معضلات جامعه را به شکل شیرین و دردناکی از زبان یک کودک یا یک نوجوانان بیان می‌کرد، مشکلاتی چون فقر به عقیده من زیباترین داستان‌ها، داستان «کسی که موهایم را شانه زد» و «من و آقای نقاش» بود. اما سوآلی که من از خدمت شما داشتیم، این است که آیا این داستان‌ها با هم ارتباطی داشتند؟ چون داستان‌ها را که می‌خواندم، متوجه می‌شدم که جدا هستند، اما ارتباطی که بین اسم داستان‌ها بود، من را به فکر فرو می‌برد که ببینم آیا این داستان

گذشته بررسی کردیم، برای من خیلی جالب‌تر بود و از همه کتاب‌ها بیشتر دوستش داشتیم. به این دلیل که من به دنیای بچه‌ها واقعاً علاقه دارم. در مورد داستان «من و آقای نقاش»، باید بگویم که انگار یک جوری یکی از خاطره‌های زمان کودکی من بود. من خودم چنین ماجرابی داشتم، حالا نه با یک آقای نقاش. خانم پیری بودند که به ایشان علاقه داشتم و سوم در مورد اسم داستان است که ساده بگویم، خدای احساس بود. ممنون.

عاطفه کریمی: سلام عرض می‌کنم به همه حضار. اول باید تشکر کنیم از کتاب خوب شما. واقعاً جالب بود. شما درد دل بچه‌ها را نوشته‌اید و به آرزوها و آرمان‌های آن‌ها پرداخته‌اید. البته، داستان‌تان می‌شود گفت غم‌انگیز بود. هم‌چنین، وقتی داستان به پایان می‌رسید، نیمه کاره رها می‌شد. دلم می‌خواست گریه کنم و همین بود که به داستان‌تان رونق می‌داد و آن‌ها را جالب می‌کرد. شخصیت‌های داستان می‌شود گفت حالت معمایی داشتند. طوری که در صفحه اول مثلاً «باران روز سوم»، می‌خواندیم که آن‌ها می‌آیند، اما در صفحه بعد می‌فهمیدیم که مادر و پدر مرضیه بودند که قرار بود بیایند. همین به داستان شما رونق می‌داد. کتاب شما فکر خواننده را به خودش مشغول می‌کرد که ببیند شخصیت‌ها چه کسی هستند، داستان «من و آقای نقاش» هم بسیار جالب بود.



این تنها مجموعه داستانی بود که وقتی می خواندم، متوجه شدم که داستان‌هایی است که همه در مورد موضوع خاصی هستند



آن جایی که به خط انداختن روی ماشین آقا مهران اشاره کرده بودید، واقعاً به هنر نویسندگی‌تان پی بردم. از آقای محتاج هم برای تصویرگری جالب‌شان ممنون هستیم. در داستان «نقاشی روی سبدهای سبزی»، آیا می‌خواستید به رنگ دست‌های مادر اشاره کنید یا نه؟ اسم داستان هم خیلی زیبا بود. با این که کسی که موهایش را شانه زد، به هیچ وجه این کار را نکرده بود، ولی واقعاً اسمش خیلی بود. ممنون و متشکر.

یکی از حضار: ببخشید خانم کلهر، نام کتاب شما «کسی که موهایم را شانه زد» بود، ولی در این داستان، هیچ اشاره‌ای نشده به کسی که بخواهد موهای شخصیت را شانه بزند. به عبارتی، آیا می‌شود گفت که این یک عقده بوده که برای شخصیت داستان پیش آمده بود که بعد شما از آن الهام گرفتید؟ در این مورد اگر توضیح بدهید. ممنون می‌شوم.

عطیه صباحیان: مسئله‌ای که می‌خواستم خدمت‌تان عرض کنم، این بود که اولین بار که به عنوان‌های این کتاب نگاه کردم، اولین کاری که کردم، این بود که خندیدم. پیش خودم گفتم، بهتر است این را بدهم برادر کوچکم بخواند، ولی وقتی کتاب‌تان را خواندم، واقعاً از آن برخورد پشیمان شدم و با خود گفتم، این چه کاری بود که کردی دختر؟ نمی‌دانم، شاید این حساسیت من باشد، اما معتقدم که فلسفه درد، بچه و بزرگسال نمی‌شناسد. می‌شود فلسفه درد را در هر قالبی و در هر سنی و برای هر سنی بیان کرد؛ چون انسان درد را درک می‌کند. واقعاً هنگام خواندن داستان «کسی که موهایم را شانه زد»، درد بچه‌ای که فقدان مادر را احساس کرده، حس می‌کردم و یا در قصه «نقاشی روی سبدهای سبزی»، با وجود این، به نظرم می‌آید که عنوان قصه‌ها، آن طور که باید و شاید، این دردها را آشکار نمی‌کند.

من اگر جای نویسنده بودم، حتماً این درد را در تیر می‌آوردم. مثلاً شاید از کلمه بیگانه، غریبه یا درد یا هر کلمه‌ای که مظهر درد باشد، استفاده می‌کردم. خواستم بدانم آیا شما به این مسئله فکر کردید یا نه؟ می‌دانید، آدم با دیدن عنوان باید بفهمد که سراغ چه جور قصه‌ای می‌رود. نمی‌دانم، شاید درک من اشتباه بوده باشد. ممنون.

ریحانه عظیمی: چیزی که به نظر من بیشتر به چشم می‌خورد، این بود که انگار شما ده تا خاطره داشتید و می‌خواستید این ده خاطره را با هم در یک کتاب چاپ کنید و برای این که این‌ها را دنبال هم بکشانید، حالتی به آن دادید که اصلاً نمی‌توانست مرا جذب کند. هر قصه‌ای از یک حالتی می‌پرد به یک حالت دیگر و انگار یک تکه از آن بریده شده بود. مثلاً در قصه «کسی که موهایم را شانه زد»، اسم شاهین می‌آید و اسم زن

مشکلی که من به آن برخورددم، در صفحه ۴۵ بود که گفتید «سفیدی چشمش دو دو می‌زد» من این را نفهمیدم از هر کس هم پرسیدم، نمی‌دانست. با تشکر.

شیمیا اصغری: اول از زحمات شما تشکر می‌کنم و خسته نباشید می‌گویم. وقتی من این کتاب را مطالعه می‌کردم، نمی‌توانستم رابطه خوبی با شخصیت‌ها برقرار کنم. تا می‌آمدم تجسم کنم که بینم کیست یا چیست، تمام می‌شد. مثلاً در داستان دوم، رفتم صفحه بعد که بقیه داستان را بخوانم، دیدم داستان تمام شده! اصلاً متوجه نشدم که چه اتفاقی افتاد. در سطر دوم صفحه ۹، شما گفتید خودش شلوار لی می‌پوشید، بچه‌هایش شلوار لی می‌پوشیدند، خانمش هم شلوار لی می‌پوشید. احتیاجی نبود این قدر تکرار کنید. می‌توانستید بگویید خانواده آقا مهران، همگی شلوار لی می‌پوشیدند. ممنون.

زهره خادم‌علیزاده: به نام خدا. کتاب خیلی جالبی بود. متشکر. «دست‌های خسته»، «کسی که موهایم را شانه زد» و «من و آقای نقاش» از همه جالب‌تر و خیلی زیبا نوشته شده بودند. داستان‌های «عمقزی» و «پرده گل‌گلی» خیلی مبهم بود. هر چه می‌خواندم، نمی‌فهمیدم. در داستان «کلاغ‌ها نمی‌پرنند»، می‌خواستم ببینم که منظور شما از کلاغ‌ها، پرده اتاق بود یا من این جور به نظرم رسید؟ در داستان «هلال ماه نو»،

با دیگری ارتباطی داشته یا نه؟ اگر توضیحی در این باره بدهید، ممنون می‌شوم.

زهره خوش قدم: من با حرف دوست‌مان موافقم داستان غم‌انگیزی بود. ناراحت کننده بود؛ مخصوصاً پس از خواندن داستان «نقاشی روی سبدهای سبزی»، خیلی ناراحت شدم. ولی در کل، کتاب خوبی بود و خیلی خوشم آمد. ممنون.

یکی از حضار: سلام و خسته نباشید عرض می‌کنم خدمت شما این کتاب خیلی اتفاقی به دست من رسید. رفته بودم کتابخانه که مسئول کتابخانه، این کتاب را به من داد. زمانی که کتاب را باز می‌کردم می‌خواستم بخوانم، انگار عطر و احساس دوره کودکی به سراغم می‌آمد و زمانی که دوباره کتاب را می‌بستم، برمی‌گشتم به دوران خوب نوجوانی. داستان‌هایی که در کتاب‌تان نوشته بودید، طوری بود که نمی‌شد با یک بار یا دوبار خواندن، آن‌ها را فهمید. داستان «پرده گل‌گلی» را حتی هشت بار خواندم و باز هم برایم گنگ بود که مرضیه، حسین آقا یا اوستا حبیب یا بابای مرضیه، این‌ها هر کدام چه نقشی یا چه تصویری داشتند؟ داستان‌های «نقاشی روی سبدهای سبزی» و «من و آقای نقاش»، داستان‌هایی بودند که خیلی به آن‌ها علاقه داشتم، ولی چون من اصولاً به رمان و داستان‌های بلند علاقه دارم، تا می‌آمدم با یک داستان آخت شوم و شخصیت را در ذهنم پایه ریزی کنم. داستان تمام می‌شد.



می‌ماند؛ یعنی این بچه هیچ اختیاری از خودش ندارد، حتی در مورد حمام و این که شیر آب را چه قدر باز کند، اختیارش دست خودش نیست و در واقع حالت یک زندانی را دارد. در مورد داستان «دست‌های خسته»، نکته‌ای بود که در انتهای داستان گفته بود که تایپ کردن حرف نون، خیلی سنگین‌تر است. من خیلی روی این فکر کردم، ولی این برداشتی که من داشتم، می‌خواستم از شما هم بپرسم که حتماً بگویید. برداشت من این بود که کلمه نون، به «نان» اشاره دارد و این که برای یک بچه خیلی سخت است که برای به دست آوردن نان تلاش کند. یا همان پیرمرد، با آن چشم‌های نابینا، مجبور بود به خاطر همان حرف سنگین نون، کار کند، متشکر.

اکرم شاه رضایی: مجموعه داستان‌تان در کل خوب بود. از بین داستان‌ها، از داستان «من و آقای نقاش» خیلی خوشم آمد. توصیف‌هایی که از «عمقزی» داشتید، خیلی جالب بود. مثلاً این که رگ‌های دست و صورتش، مثل سیم کشی روکار آشپزخانه بود، خیلی جالب بود یا این که مثلاً تخم‌مرغی روی گلویش بود. اما بعضی از داستان‌ها خیلی مبهم بود؛ یعنی من اصلاً متوجه نشدم. مثلاً داستان «پرده گل‌گلی» خیلی مبهم بود.

فاطمه خزایی: آیا دلیل خاصی داشت که نام کتاب را «کسی که موهایم را شانه زد» گذاشتید؟

نظر من «کسی که موهایم را شانه زد» بود. ممنون.

سمیرا صفدوری: شخصیت «شنبه» یک کم نامفهوم بود. داستان «عمقزی» خیلی قشنگ بود. داستان‌های‌تان کامل نبود. منظورم این است که داستان ناتمام می‌ماند. ممنون.

شیرین موسوی: به نظر من کتاب‌تان خیلی جالب بود، ولی نه برای گروه سنی ما. این کتاب برای گروه‌های سنی پایین‌تر جالب‌تر است. قشنگ بود، ولی کتابی که مفید باشد، باید نتیجه‌گیری داشته باشد یا این که یک درس بدهد. کتاب شما داستان‌هایش کوتاه بود و پایان روشنی نداشت. ممنون.

مینا موسیوند: بعضی از دوستان می‌گفتند که گروه سنی‌اش مناسب نبود. می‌خواستم بگویم که ما اگر یکی از این داستان‌ها را برای یک کودک بخوانیم، ممکن است خیلی برایش نامفهوم باشد. درست است که زبانش ساده بود، ولی مفهوم جملاتش و به طور کلی داستان‌هایش خیلی عمیق بود.

این که گفتند برای بچه‌های کوچک‌تر مناسب است، به نظر من این طوری نبود. در مورد طرح روی جلد و عنوان کتاب باید بگویم، برداشت من از روی جلد کتاب این بود که این بچه را به شخصیتی تبدیل کرده که مثل این میله‌هایی که روی جلد کتاب کشیده شده، به میله‌های زندان

برادرش، ولی از برادرش حرفی زده نمی‌شود. خوب بود ذکر می‌شد که آن برادرش در سنی بود که می‌توانست ازدواج کند و بچه‌دار شود. من تازه آن‌جا باید بفهمم که آن برادری که او را می‌زد، مثلاً در شرف ازدواج بوده.

امیر مرتضوی: می‌خواستم بپرسم در صفحه ۱۶ گفتید که مادر بزرگ رفته بود روی پشت بام و می‌گفت آخرالزمان شده؟ چرا جای دیگری این جمله را نمی‌گفت؟

سمیرا گرایلی: خسته نباشید. ابتدای داستان «پرده گل‌گلی» خیلی مبهم بود. آیا در هر قصه‌ای، راوی فرق می‌کند؟ در مورد «دست‌های خسته»، آن مرد کور، رفتار و گفتار عجیبی داشت و انگار نه انگار کور بود. در داستان «کسی که موهایم را شانه زد»، یکی از دردهای جامعه را به تصویر کشیده بودید که خیلی قشنگ بود. در «چهار راه گل‌گلی» هم آب دادن را خیلی خوب توصیف کرده بودید. ممنون.

سهما مهدیون: کتاب‌تان جالب بود، ولی همان‌طور که بچه‌ها گفتند، غم‌انگیز بود. فکر می‌کنم برای چنین گروه‌های سنی، اگر شادابی کتاب بیشتر باشد، بهتر است. ممنون.

مینا داورزنی: کتاب‌تان خوب و خیلی جذاب بود. آدم را وادار می‌کند ببیند بقیه‌اش چه می‌شود. از کتاب‌های جلسه پیش خیلی بهتر بود. حسش این بود که تخیلی نبود. بهترین داستان هم به



معتقدم که فلسفه درد، بچه و بزرگسال نمی شناسد.

می شود فلسفه درد را در هر قالبی و در هر سنی و برای هر سنی بیان کرد؛ چون انسان درد را درک می کند.

واقعاً هنگام خواندن داستان «کسی که موهایم را شانه زد»

درد بچه ای که فقدان مادر را احساس کرده،

حس می کردم.

اگر توضیح بدهید، ممنون می شوم.

نسترن چاوشی: می خواستم بگویم با توجه به این مطلبی که پشت کتاب نوشته بودید، قبل از این که کتاب را باز کنم، اصلاً فکر نمی کردم یک مجموعه داستان باشد؛ مخصوصاً این که هم اسم داستان ها هم مطالبش شبیه هم بود. البته موضوع خاصی که در «باران روز سوم» به نظرم رسید، این است که شما خودتان گفته بودید که دیوارها دیگر طاققت هیچ چیز را نداشت و هر آن ممکن بود که فرو بریزد. در این صورت، آن پیرزن چطور می توانست برود روی پشت بامی که هر آن ممکن بود بریزد پایین و این که بخواهد فریاد بزند و بگوید آخر زمان شده؟ می خواستم در این باره خیلی کامل توضیح بدهید. ممنون.

فاطمه فراهانی: در کل کتابتان خیلی قشنگ بود، داستان «من و آقای نقاش» و «نقاشی روی سبدهای سبزی» خیلی قشنگ بود. در داستان دوم خیلی قشنگ، فقر را به نمایش کشیده بودید. اما داستان «پرده گل گلی» یک کم نامفهوم بود. اسم همه داستان هایی که در کتابتان گنجانده بودید، خیلی قشنگ بود.

شیرین خرم: عنوان این کتاب «کسی که موهایم را شانه زد» بود، ولی با بقیه داستان ها جور نمی شد. این فقط اسم یکی از داستان ها بود. ممنون.

افسانه پرنون: در کل از این کتاب خیلی

داستان های تان به خصوص داستان های اول، خیلی قشنگ بود.

سحر نصیری: یکی از عواملی که باعث شد این کتاب را بخوانم، این بود که جذابیت خیلی خاصی داشت. این کتاب خیلی خوب و آموزنده بود. بهتر بود که عنوان دیگری برای آن برمی گزیدید. خیلی ممنون.

زهرا لبافی: به نظر من داستان «من و آقای نقاش» فوق العاده بود و مفهوم خیلی زیبایی داشت. در داستان هایی مثل «باران روز سوم»، صحنه و منظره را خوب توصیف کرده بودید و آدم حس می کرد که خودش آن جاست. «هلال ماه نو» داستان خوبی بود، اما به نظر من جا نداشت که اولین داستان این کتاب باشد. بقیه داستان ها خیلی خوب بود، اما «هلال ماه نو» کمی خواننده را دلزده می کرد از این که بخواهد بقیه داستان ها را بخواند. با این حال، به شما خیلی تبریک می گویم. کتاب شما فوق العاده جالب بود و به دست توانای شما هم تبریک می گویم.

محدثه کاظمی: می خواهم نکته ای را خدمت شما خانم نویسنده بگویم. من مسئول پخش کتاب در مدرسه خودمان هستم و کتاب ها مستقیماً از خانم عطایی به دست من می رسد و من بین بچه ها پخش می کنم. چند وقتی است که خانه کتاب، کتاب ها را کم می فرستد به منطقه و منطقه هم نمی تواند به اندازه بچه های ما، برای مان کتاب بفرستد. ما شاید ده - پانزده نفر هستیم در مدرسه که کتاب می گیریم، ولی این سری فقط پنج کتاب داشتیم. من دفعات قبل، برای بچه ها زمان بندی می کردم و بچه ها طبق این زمان بندی، کتاب را می خواندند و آن را به نفر بعد تحویل می دادند. این دفعه وقتی پیش بچه ها می رفتم، همه می گفتند ما دوست داریم کتاب را پیش خودمان نگه داریم یا مثلاً اگر به کسی دیگری می دهی، حتماً مجدداً به خودمان برگردان. می خواهم به شما بگویم که بچه ها خیلی دوست داشتند که کتاب تان را داشته باشند و برای خودشان یادگاری نگه دارند.

به نظر من، از بهترین نکات این کتاب، این است که خصوصاً ما دخترها می توانیم ارتباطی خیلی عالی با شخصیت های داستان برقرار کنیم. مخصوصاً در داستان «کسی که موهایم را شانه زد» ما می توانیم بفهمیم که از دست دادن مو، چه غم عظیمی است برای یک دختر خانم که این موضوع، به کمک توصیف عالی شما در مورد شرایط آن دختر خانم، صورت گرفته. یک نویسنده که برای گروه سنی نوجوان می نویسد، به نظر من باید خیلی توانمند باشد که بتواند همه بچه هایی را که آن کتاب را می خوانند یا حداقل جمعی مثل ما را که شروع به خواندن این کتاب می کنند، ترغیب کند که تا پایان بخوانند و همه شخصیت ها را

راضی بودم. یکی از عواملی که باعث شد این کتاب را بخوانم، با این که خیلی خسته بودم، این بود که نویسنده اش یک خانم بود. عامل دیگر عنوان کتاب بود: «کسی که موهایم را شانه زد». یعنی آدم کنجکاو می شود ببیند چه کسی قهرمان داستان است و می خواهد موهایش را شانه بزند. بعضی از شخصیت های داستان، خیلی سریع وارد قصه شده بودند؛ مثل فروغ و شنبه. اگر ممکن است کمی توضیح بدهید. ممنون.

عالیه عطایی: فکر کنم مهم ترین و اصلی ترین مشکل داستان، شخصیت هایش بودند که واقعاً آدم را گیج می کردند. من داستان را که شروع کردم، با آن داستان های زیبای اولش، واقعاً خوشم آمد و تحسین تان کردم، ولی آخرهایش دیگر واقعاً گیج شده بودم؛ با این شخصیت هایی که می آمدند در داستان؛ مخصوصاً «مرضیه» که واقعاً دیوانه ام کرده بود! هر داستانی که می خواندم، او مامان و بابای جدیدی پیدا می کرد. اول فکر کردم آبجی اوست. بعد دیدم مامان و بابایش جداست. بعد فهمیدم دختر عمه اش است. مشکل دیگرش این یأس و ناامیدی بود که فکر می کنم در همه داستان ها تقریباً بود. این دختر دچار هر بدبختی که در دنیا بود، شده بود. یک خرده با روحیه ما فکر می کنم تطابق ندارد که بخواهیم داستان های غم انگیز بخوانیم. فکر می کنم مشکل تان همین است. ولی در کل،



داستان‌هایی که در کتاب‌تان نوشته بودید، طوری بود که نمی‌شد با یک بار یا دوبار خواندن، آن‌ها را فهمید. داستان «پرده گل‌گلی» را حتی هشت بار خواندم و باز هم برایم گنگ بود

این عنوان را برای کتاب انتخاب کردید؟ چرا عنوان داستان‌های دیگر را انتخاب نکردید؟ تصویر روی جلد هم خیلی جالب بود. خیلی ممنون.

مهدیه ترابی: در یکی از نشست‌های قبلی، آقای منتقدی که آمده بودند و الان اسم‌شان خاطر من نیست، می‌گفتند که ما جوان‌ها همیشه از نصیحت فرار می‌کنیم و به ما برمی‌خورد که به ما بگویند مثلاً این کار را نکن و آن کار را نکن. ولی نمی‌دانم چرا بچه‌ها در کتاب‌ها دنبال یک نکته پندآموزی می‌گردند و حتماً باید یک نکته اخلاقی در خود این داستان‌ها باشد. در صورتی که من فکر می‌کنم نکته اخلاقی در خود این داستان‌ها بود. و باید یک کم نکته سنجی می‌کردیم تا به آن پی ببریم. البته، نتیجه‌گیری را نکته اخلاقی، این جوری نیست که همیشه آخر کتاب بنویسند نتیجه‌گیری این است. خیلی ممنون.

فهمیه پورمند: من اصولاً در نقد کتاب زیاد صحبت می‌کنم، ولی هرچند الان همه نظرهای‌شان را دادند و فکر می‌کنم آخرین نفر باشم، حیفم می‌آید که نگویم دوست دارم یک «هیس» به همه. بگویم و بگویم در مورد این کتاب هیچ نظری ندهند. این کتاب فوق العاده معصوم است و به نظر من هر حرفی که در موردش زده شود، دانش را لکه‌دار می‌کند؛ چون واقعاً صمیمیتی که از اول تا آخر داستان‌ها موج می‌زد؛ من زبانم قاصر است و فقط می‌توانم بگویم

یعنی آدم را به فکر وارد می‌کرد.

یکی از ویژگی‌های مثبت کتاب، این بود که بیشتر راجع به افراد طبقه پایین بود. من با خواندن داستان‌های شما، بیشتر یاد داستان‌های صمد بهرنگی می‌افتادم؛ چون راجع به بچه‌های پول دار و طبقه مرفه نبود و بیشتر راجع به طبقات پایین جامعه بود و من هم خیلی خوشم آمد. به نظر من داستان‌ها همیشه نباید پیام اخلاقی داشته باشند. داستان‌ها می‌توانند بعضی‌ها وقت‌ها پیامی را منتقل کنند، ولی نباید حتماً اخلاقی باشد. کسی که می‌خواهد همیشه پیام اخلاقی بگیرد، می‌تواند برود صد پند و این چیزها را بخواند. نکته مهم و خوبی که در کتاب شما بود، این بود که در کتاب شما، گروه سنی مطرح نبود. به نظر من، هر کسی می‌توانست از آن لذت ببرد. من خودم قبلاً روی گروه سنی کتاب‌ها هم نظر می‌دادم، ولی روی کتاب شما این نظر را ندارم. متشکر.

طیبه نعیمی: در صفحه ۹ که نوشته خودش شلوار لی می‌پوشید، بچه‌هایش شلوار لی می‌پوشیدند، خانمش هم شلوار لی می‌پوشید، به جای این که این همه تکرار داشته باشید، می‌توانستید بنویسید خانواده‌اش شلوار لی می‌پوشیدند.

اعظم مرادی: در کل، کتاب خیلی جالب و خوبی بود؛ مخصوصاً داستان «من و آقای نقاش». تنها سوالی که برای من پیش آمد، این که بود چرا

دنبال کنند. خیلی از بچه‌ها در مورد همه شخصیت‌ها اظهار نظر کردند و این را می‌رساند که بچه‌ها همه داستان‌ها را خواندند و روی آن وقت گذاشتند و فکر کردند. شخصیت محوری داستان‌ها، هر بار جوری طراحی شده که در ذهن ما قهرمانی را می‌سازد که قابلیت دارد با هر مشکلی مبارزه کند. اگر هم مبارزه نمی‌کند، حداقل با مشکلات کنار می‌آید؛ حالا چه سخت یا راحت، ولی کنار می‌آید. فضای یأس و ناامیدی که بچه‌ها اشاره کردند، به نظر من لازم و ملزوم مشکلاتی است که شما می‌خواهید در داستان‌های‌تان مطرح کنید. حتی در داستان‌های «دست‌های خسته» و «کسی که موهایم را شانه زد»، چون ابهام فراوانی دارند، این را به ذهن مخاطب واگذار می‌کنند که پیش بینی کند حالا چه اتفاقی می‌افتد یا بعداً قرار است چه اتفاقی بیفتد. این دو بهترین داستان‌های این کتاب هستند و بیشترین توانایی شما هم این است که پیش زمینه‌هایی برای مشکلات اجتماعی، در ذهن ما ایجاد می‌کنید. تشکر می‌کنم.

نوروزی: متشکر. من توضیحی در مورد تعداد کتاب‌ها بدهم. متأسفانه ما با بودجه‌ای که داریم، فقط تعداد محدودی کتاب می‌توانیم تهیه کنیم. البته امیدواریم تعداد کتاب‌ها دوباره برگردد به حالت سابق و بیشتر شود. این را فقط جهت توضیح عرض کردم. خیلی‌ها که کتاب را خوانده بودند و دوست داشتند آن را داشته باشند، تماس گرفتند و ما شرمندشان شدیم.

ستاره مجیدیان: می‌خواستم بگویم که در اکثر داستان‌های‌تان، فقر و بدبختی را تصویر کرده بودید، در حالی که ممکن است احساس‌های دیگری هم همراه خواننده باشد. درباره گروه سنی هم این که بیشتر به گروه راهنمایی و چهارم و پنجم دبستان می‌خورد. موضوع‌ها هم متنوع بود. در بین این داستان‌ها، از «من و آقای نقاش» خیلی خوشم آمد. داستان‌ها یک طور غافلگیرانه‌ای تمام می‌شد. متشکر.

هما بازقندی: اول می‌خواستم بگویم که من از کتاب‌تان کلاً خیلی خوشم آمد. بعد هم در پشت زبان ساده یا موضوعاتی که به ظاهر ساده می‌آمد، معانی و مفاهیم خیلی عمیقی داشت و به نظر من یک سری دردهای جامعه را بیان کرده بود. زبان ساده‌ای که داستان داشت، می‌توانست با مخاطب ارتباط برقرار کند و این که مخاطب یک کم راحت‌تر داستان را بفهمد. آن ابهامی که اول داستان‌ها وجود داشت، باعث می‌شد که مخاطب، دقیق‌تر داستان‌ها را بخواند و بیشتر به آن‌ها فکر کند. من خودم بعد از هر داستانی که می‌خواندم، ساکت می‌شدم و چیزی نمی‌گفتم و بیشتر فکر می‌کردم. فکر می‌کنم بقیه هم این طوری بودند؛



جملات روان و سلیس، به زبان عادی و بدون هیچ آلاشی بودند.

گنگ بودن داستان‌ها هم زیبایی خاصی به آن‌ها بخشیده بود و به عقیده من،

این که یک داستان خاص، داخل یک داستان دیگر می‌شد،

واقعاً زیبایی خاصی به کارتان داده. توصیف شخصیت‌ها هم بسیار قوی بود.

و این نکته هم حائز اهمیت است که تمام مشکلات و معضلات جامعه را

به شکل شیرین و دردناکی از زبان یک کودک یا یک نوجوانان

بیان می‌کرد

از کتاب، فوق العاده لذت بردم. خسته نباشید. قدس الهی: شما در داستان‌های‌تان، از قشر فقیر و پایین جامعه صحبت کرده‌اید. درست است که بیشتر مشکلات جامعه ما مال قشر پایین جامعه است، ولی قشر ثروتمند و یا متوسط جامعه هم مشکلاتی دیگر دارند که قابل بحث است. اگر شما در کتاب‌تان از قشر ثروتمند جامعه صحبت می‌کردید، بهتر بود. الان بیشتر بچه‌ها تقریباً فکر می‌کنم در یک سطح باشند. همین کتاب را اگر به مدرسه‌هایی در مناطق بالای شهر می‌دادند، شاید از صد درصد یک چیزی حدود بیست درصد می‌آمدند این‌جا. چون علاقه‌ای نداشتند، ولی اگر مشکلات خودشان بیان می‌شد، علاقه‌شان به آمدن این‌جا خیلی بیشتر می‌شد. در واقع این جوری جذاب می‌کنید. می‌خواستم بپرسم که دلیل شما برای این که از قشر پایین جامعه صحبت کردید، چیست؟ دیگر این که در این چند داستان، فقط یک داستان بود که درباره برادرش صحبت کرده بود؛ یعنی درباره خانواده برادرش صحبت کرده بود و در طول داستان، هیچ صحبتی از برادر او نکرده بود. لطف کنید بگویید که چه جوری بود که شما یک دفعه به سراغ برادرش رفتید؟ و زن برادرش را یک آدمی نشان دادید که به نظر من آدم خیلی خشنی بود. سؤال دیگر این که چرا شخصیت داستان‌تان اسم نداشت؟ متشکر. یکی از حضار: ببخشید، هر نویسنده از

نویسنده‌اش هدفی دارد. می‌خواستم هدف شما را بدانم و بدانم چرا بیشتر آرزوهای بچه‌ها را در این کتاب نوشتید؟

یکی از حضار: چرا شما فقط قشر پایین جامعه را در نظر گرفتید؟ در قصه «کسی که موهایم را شانه زد»، هدف‌تان چه بود؟ ممنون.

نوروزی: از دوستان خواهش می‌کنم سوالات و امضاها بماند برای آخر جلسه، که دوستان فرصت داشته باشند هم استراحتی بکنند و هم از این صحبت‌هایی که تا به حال شده، جمع بندی داشته باشند.

در خدمت آقای مهدی پور هستیم. آقای مهدی پور، از حدود چهار پنج سال پیش، با نشریه ما همکاری دارند. فکر می‌کنم از شماره ۲۹ یا ۳۰ بود. نقدی روی کتاب آقای محسن پرویز نوشتند و بعد از آن، تقریباً در هر شماره، در خدمت ایشان بودیم. طبق روال، در هر جلسه یکی از اعضای تحریریه، به نمایندگی از جمع منتقدان، قبول زحمت می‌کنند و از دیدگاه منتقدان نشریه هم نگاهی به کتاب دارند. امروز هم که آقای مهدی پور این زحمت را پذیرفتند، ما خیلی وقت‌شان را نمی‌گیریم. آقای مهدی پور، خودشان را معرفی می‌کنند و خواهند گفت که سوابق‌شان چیست و چه کتاب‌هایی تا به حال نوشته‌اند که تعدادشان هم کم نیست و بعد هم نظرشان را در مورد کتاب خانم کلهر می‌گویند.

روح الله مهدی پور عمرانی: سلام عرض

می‌کنم خدمت دوستان خوب و دانش‌آموزان صمیمی و مشتاق کتاب و کتاب‌خوانی. همان‌طور که فرمودند، من مهدی پور عمرانی هستم. به قول یکی از دوستان، در سال ۱۳۳۹ دو تا اتفاق مهم افتاد؛ یکی این که جنگ جهانی دوم شروع شد و دوم این که من به دنیا آمدم. من از سال ۱۳۷۰ شروع به نوشتن کردم. رشته تحصیلی‌ام حقوق است. کتاب‌هایی که تا به حال نوشته‌ام: نقد و بررسی قصه‌های صادق چوبک که الان به چاپ ششم رسیده و نقد و بررسی قصه‌های بهرام صادقی است به نام «مسافری غریب و حیران» هم‌چنین، کتابی در بررسی قصه‌های نیما یوشیج دارم به نام «غول و زن و ارابه». «آتش زیر خاکستر» کتاب بعدی است که در آن، قصه‌های کوتاه جمالزاده را بررسی کردم و آخرین کتاب نقدی که داشتم «مردی که تمام کابوس‌هایش را نوشت»، بررسی داستان‌های کوتاه غلامحسین ساعدی است. دو - سه تا مجموعه داستان کوتاه از خودم چاپ کرده‌ام که زیاد مهم نیست که این‌جا نام برده شود. الان چون می‌خواهیم کار نقد را شروع کنیم، از بحث کتاب‌های نقد نام بردم. در پژوهشنامه ادبیات کودک و نوجوان هم مقاله می‌نویسم. در کتاب ماه و گاهی در سلام بچه‌ها و گاهی در کیهان بچه‌ها ترجمه می‌کنم. در «ایران جمعه» هم قصه‌های کوتاهی از من معمولاً هر هفته چاپ می‌شود. قصه‌های خیلی ریز ریز و کوتاه کوتاه و شغل من هم خوب است بدینند که من پست‌چی هستم.

نوروزی: البته، ایشان کارشناس پست در اداره پست هستند.

مهدی پور عمرانی: اما بپردازیم به کتاب «کسی که موهایم را شانه زد»، نوشته خانم مژگان کلهر که الان در خدمت‌شان هستیم. خوشحال هستیم که دوستان، خیلی موشکافانه و ریز، حداقل در حوزه سنی و جغرافیای ذهنی خودشان، به این کتاب نگاه کردند. حتی دیدم که یکی از دوستان حاضر، به سجاوندی و اعراب گذاری اشاره کرده و گفته بود آن‌جا گیومه را باز کردند، اما حروف چین یادش رفته که گیومه را ببندد. این نشان می‌دهد که دوستان چه قدر خوب کتاب را دیده‌اند. بیش از این که وارد بحث اصلی‌ام بشوم، به یکی - دو سؤال که بارها هم تکرار شده، اجازه می‌خواهم از خانم کلهر که من جواب بدهم. یکی از سؤال‌های مهمی که دوستان داشتند، این بود که چرا نویسنده محترم، آدم‌ها و شخصیت‌هایی را در داستان‌های‌شان آورده‌اند که معمولاً از خاستگاه اقتصادی - اجتماعی یا طبقاتی پایین جامعه هستند. یکی از حضار هم به روشنی و آشکارا گفت که چرا این

قدر از فقر نوشتید.

عرض کنم که به نظر من، تا وقتی بعضی دغدغه‌های پایدار و همیشگی انسان وجود دارد، نویسنده‌ها می‌توانند راجع به آن مقوله‌ها و آن دغدغه‌ها بنویسند و یکی از آن دغدغه‌های بشری، مسئله فقر است. تا وقتی فقر هست، نمی‌توانیم از کسی بخواهیم که از فقر ننویسد. منتهی با توجه به زمان و با توجه به مقتضیات زمانه، به نظر می‌رسد که نویسنده می‌تواند نگاه و زاویه دیدش را راجع به مقوله فقر تغییر بدهد و از یک منظر نو و جدید که هم‌خوانی داشته باشد با ذهنیت خوانندگان و مخاطبان، از این مقوله بنویسد و هیچ عیبی هم ندارد؛ چرا که ادبیات می‌خواهد زندگی را کالبد شکافی کند. ادبیات، مخصوصاً ادبیات داستانی، یکی از وظایفی که بر عهده‌اش است، این است که جریان زندگی را بازآفرینی کند و فقر هم یکی از جلوه‌ها و چهره‌های زندگی امروز، در بخش وسیعی از دنیاست.

مسئله بعدی، مسئله اخلاق‌گرایی، نصیحت، پند و اندرز در داستان است یا به طور کلی بگوییم، پیام. هیچ داستانی نیست که پیامی نداشته باشد. منتهی در بعضی از داستان‌ها، پیام به صورت رُک و رو و آشکار و مستقیم بیان می‌شود و در بعضی از داستان‌ها به صورت غیرمستقیم. درست این است که در ادبیات داستانی پند و نصیحت به صورت مستقیم و آشکار مطرح نشود. برای این که آن اثری که باید داشته باشد، نخواهد داشت. اکثر دانشمندان علوم رفتاری، دانشمندان روان‌شناسی، آن‌هایی که مخصوصاً در زمینه روان‌شناسی کودک و نوجوان کار کرده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که نمی‌شود مستقیم بایدها و نیایدها را گوشزد کرد؛ چون تأثیر مثبت و مطلوبی نخواهد داشت و چه بسا که نتیجه عکس بدهد. برای همین، نویسنده هنرمند سعی می‌کند که آن پیام و نتیجه‌گیری را پخش کند در طول داستان و در سطح زیرین ماجراها و رفتارهای آدم‌ها که خواننده، بعد از خواندن داستان، خودش بتواند نتیجه‌گیری بکند. پس این اجازه به خواننده داده می‌شود که خودش آن جوری که با ترتیب ذهنی خودش و با علاقه خودش، دوست دارد از آن داستان اگر بخواهد، نتیجه‌گیری کند.

مطلب سوم، آغازبندی و پایان‌بندی است. بعضی از دوستان گفتند که داستان یک جوری آغاز شده و بعضی‌ها اشاره داشتند که داستان یک جوری ناتمام مانده. ببینید، ما به طور کلی دو جور آغاز و افتتاحیه داستان داریم. اگر چیزی که می‌خوانیم، قصه باشد، با آن تعریف خاصی که قصه دارد و بسیاری از شما می‌دانید در این گونه متن‌ها و نوشته‌ها، نویسنده یا گوینده قصه،



داستان «کلاغ‌ها نمی‌پرند» که یک شخصیت داشت به اسم «شنبه».

درست است؟ می‌خواستیم در مورد شخصیت شنبه، یک مقدار توضیح بدهید.

یک شخصیت دیگر به نام مرضیه هم در این داستان بود، اما در جای مختلف،

نسبت‌های متفاوتی با شخصیت اصلی قصه داشت؛

مثلاً یک جا همسایه‌شان بود و یک جا دختر عمه‌اش.

خیلی کم پیش می‌آید که کسی بتواند به این شخصیت‌ها زیاد و نزدیک شود

و در عین حال، جنبه‌های فلسفی‌اش را حفظ کند.

فرض بگیریم احساساتی که ممکن است یک دختر به محیط اطرافش

داشته باشد و یا حتی یک پسر پانزده ساله که جلوی دادگستری،

عریضه تأیپ می‌کند

مخاطبان و خوانندگان را مشارکت بدهند در ساخت و بافت داستان و قصه. این چند مطلب را من در اصل می‌شود گفت جسارت کردم و در حضور نویسنده، توضیح دادم.

و اما کتاب. داستان‌های کوتاه این کتاب، از لحاظ ساخت می‌شود گفت که گسسته‌اند، اما از لحاظ بافت پیوسته‌اند. همان طوری که چند نفر از شما به درستی هم اشاره کردید، آدم و ماجراهای این داستان‌های کوتاه، در بسیاری از این قصه‌ها و قسمت‌ها، به نوعی تکرار شده‌اند و انگار نقش داشته‌اند. انگار یک نخ نامرئی وجود دارد که این دانه‌ها را به هم متصل و مربوط می‌کند. برای این است که شما در قصه اول و قصه سوم و قصه پنجم، اگر اشتباه نکرده باشم، آدم‌هایی می‌بینید که یکی‌اند. در خیلی از این قصه‌ها شما یک مادر بزرگ دارید، یک راوی نوجوان دارید که بیشترشان هم مؤنث هستند و این نشان می‌دهد که یک گرایش کلی در روایت این داستان‌ها وجود دارد. من به یکی - دو داستان اشاره می‌کنم.

برای مثال، داستان «هلال ماه نو». این داستان یک موضوع واقعی و باورپذیر دارد. باورپذیری این داستان، مناسب است، اما در میانه داستان، غافلگیری صورت می‌گیرد که من خودم بار اول که داشتم این قصه را می‌خواندم، به نظرم رسید که کاش نویسنده دست این راوی نوجوان

می‌آید همان اول کار یک شناخت خیلی کلی و ساده و روان از آدم‌ها و حوادث قصه می‌دهد: «یکی بود یکی نبود. یک دختری بود با نامادری‌اش زندگی می‌کرد و...» همان اول، جوری شروع می‌کند که شما را وارد فضا می‌کند و چه بسا می‌توانید حدس بزنید که بعد چه می‌شود و پایانش به چه صورتی تمام می‌شود. این یک جور شروع و پایان است، اما متن‌هایی که داستانی هستند، امروز این جوری شروع نمی‌شوند. اگر می‌بینید در بعضی از داستان‌های امروزی، آغازش را شما الان با این سطح خوانش نمی‌پذیرید و نمی‌پسندید، این را بگذارید به تفاوتی که بین متن‌های قصه‌ای و متن‌های داستانی هست. پایان‌بندی‌ها هم آن جا که می‌گویید ناتمام است، داستان نویس‌های امروز به این نتیجه رسیده‌اند که خودشان همه حرف‌ها و حتی پایان را هم رقم نزنند و تعیین نکنند تا پایان داستان، در ذهن خواننده و مخاطب ادامه پیدا کند و هر طوری که خود مخاطب می‌خواهد، داستان را ادامه بدهد. در واقع نویسنده خودش را کنار می‌کشد و پایان داستان را به عهده ذهن خلاق و بارور مخاطب می‌گذارد. بسیاری از نویسندگان هنرمند امروز، معتقدند که متن قصه، متنی نیست که فقط توسط نویسنده ساخته شود، بلکه خواننده و مخاطب هم به نوعی در ساخت و پیشرفت و ادامه داستان نقش دارد. می‌خواهند



وقتی من این کتاب را مطالعه می کردم،

نمی توانستم رابطه خوبی با شخصیت ها برقرار کنم.

تا می آمدم تجسم کنم که بینم کیست یا چیست،

تمام می شد

در داستان «باران روز سوم» که اولش به نظر می رسد داستان خیلی خوبی است، اما من نکته ای را خدمت شما عرض کنم. برای من خواننده که هنوز ریشه هایی دارم در دوران جوانی و کتاب های کودکان و نوجوانان را نقد می کنم و اکثر کتاب های کودک و نوجوان را می خوانم و سعی می کنم خودم را در آن حال و هوا نگه دارم، این جا فکر کردم وقتی نویسنده در صفحه ۱۶ می گوید: «اما امروز مدرسه ها را تعطیل کرده بودند؛ چرا که یکی - دو تا از بچه دبستانی ها را آب برده بود.» روایت خیلی ساده است و ما سطحی از آن رد می شویم. هیچ گونه احساسی به ما دست نمی دهد. اصلاً ناراحت نمی شویم. دو تا بچه دبستانی را آب برده و انگار ما را خواب برده! من این را در حضور نویسنده محترم عرض می کنم که ای کاش چنین خبری داده نمی شد و یا اگر داده می شد، جوری تصویرسازی و فضا سازی می شد که این حادثه خیلی مهم و خیلی غمگین و اساسی، تأثیر عمیقی روی خواننده بگذارد.

در همین داستان، تصویرسازی های خوبی از باران داریم و یا از فضای داخل اتاق که از نم و باران خیس شده؛ به نحوی که وقتی دست راوی به دیوار می خورد، مثل یک خمیر در دیوار فرورفتگی ایجاد می شود. مادر بزرگ چندبار می گوید «آخرالزمان شده» مادر بزرگ است و فکر می کند که این حادثه طبیعی و جوی، یکی از نشانه ها و یکی از علائم ظهور است و مدام این را تکرار می کند. در داستان «عمقزی» که بسیاری از دوستان به آن اشاره کردند، حادثه خیلی مهمی شاید در این داستان کوتاه نباشد؛ یعنی حادثه دندان گیری که ما را به فکر وادار می کند یا از آن هیجان زده شویم یا از آن لذت ببریم و تحت تأثیر قرار بگیریم، اما نشان دادن این شخصیت، شخصیتی مثل عمقزی که نه فرزند آن خانه است و نه مادر بزرگ آن خانه و فقط به واسطه ارتباط نسبی که دارد با این خانواده بزرگ، با آن ها زندگی می کند. با ورود، عمقزی، خانواده شهری ما که تشکیل می شود از پدر، مادر، یک یا دو فرزند، فراتر می رود و به یک خانواده گسترده تبدیل می شود. مثل خیلی قدیم ها که اکثر فامیل ها در یک خانواده زندگی می کردند. این جا ما چهره ای از یک خانواده شهری می بینیم که غیر از عضو اصلی خانواده، شخص دیگری هم در آن زندگی می کند و هنوز بقایای این گونه خانواده ها و زندگی را در شهرهای بزرگ داریم و فکر می کنم که باید قدرش را هم بدانیم.

نثر خانم کلهر، نثر خیلی خوبی است؛ روان است و فارسی. ایشان فارسی را خوب می نویسند و با توجه به سن مخاطبان شان، به نظر من نیاز

داریم که یک ماشین آلبویی رنگ و شیک دارد و راوی خیلی دلش می خواهد برود در آن بنشیند و خلاصه هم این اتفاق یک بار می افتد. گاهی شیطان وسوسه اش می کند و می گوید که چه طور است خطی بکشم از این سر ماشین تا آن سر ماشین. چون خودش ندارد، می خواهد یک جوری انتقام بگیرد. یک حس انتقام جویانه کودکانه که در عین حال برمی گردد به ریشه های اختلاف طبقاتی که بین خودش و دارنده آن ماشین احساس می کند. پس، نویسنده غیرمستقیم توانسته درون این شخصیت کودک و نوجوان را این طوری نشان بدهد و با توجه به مخاطبین خودش که اکثراً در سن و سال نوجوانی هستند، نخواستن این را خیلی عمق بدهد و به نظر من خواسته نوعی قلقلک ذهنی به او بدهد تا این سؤال در ذهنش طرح شود که چگونه ممکن است دو تا همسایه، یکی مثلاً امکانات این جوری داشته باشد و یک نفر نداشته باشد. همین که این سؤال را در ذهن خواننده طرح کند، به نظر من کافی است. داستان اصلاً حل المسائل نیست که سؤالی طرح بشود و شما ورق بزنید و پاسخش را در صفحه بعد حتماً ببینید. کار نویسنده و کار هنرمند، به طور کلی ایجاد و طرح سؤال در ذهن خواننده و مخاطب است و پیدا کردن پاسخ رابه عهده خود مخاطب می گذارد.

را به زیر فرش نمی برد و آن چهار تا سکه پنج تومانی را توسط ایشان از آن جا بر نمی داشت. یک کم که ماجرا جلوتر می رود، می بینیم که همین شخصیت، همین آدم داستانی در خیابان است و دارد این سکه ها را داخل صندوق صدقات می اندازد. این یک نوع غافلگیری است. در واقع، نویسنده به نحوی آن رفتار شخصیت داستان را این جا تصحیح کرده. ضمن این که در ما هول و ولایی ایجاد کرده تعلیقی پدید آورده است که البته خیلی زود این را حل می کند. این جا یک گره بسته و کمی جلوتر این گره را توانسته به صورت مثبت باز کند. آرزوها و رفتارهایی که راوی نوجوان در این قصه دارد، ملموس و قابل لمس است. ما می توانیم بپذیریم. برای همین، می توانیم با او همذات پنداری کنیم.

یکی از دوستان به خانم کلهر گفتند که شما تنها کسی بودید که توانستید هم حسی من را برانگیزانید. این هم حسی ممکن نمی شود، مگر این که نویسنده شخصیتی بسازد و آدمی در داستان خلق کند و بپروراند که بتواند رفتارهای مشابه و همگن و سازگاری با بسیاری از هم سن و سال های واقعی این شخصیت داستانی ایجاد کند و در این جا نویسنده این کار را کرده. در همین داستان، نویسنده توانسته دو جور و دو نوع زیستن و زندگی اجتماعی را با طنز خیلی ملایمی به ما نشان بدهد. شما می بینید که آقا مهرانی

هم هست که این قدر وسواس به خرج بدهند که فارسی بنویسند. روایت‌ها روان است و خوب پیش می‌رود. چون وقت نیست، نمی‌توانم زیاد راجع به بقیه قسمت‌های کتاب صحبت کنم. قصد داشتم راجع به تصویرسازی‌ها صحبت کنم و با توجه به این که تصویرگر محترم هم این جا نیست و من با جرأت بیشتری می‌توانستم راجع به این کارشان صحبت کنم. خوشبختانه، مثل این که وقت برای ما زیاد نیست. من یک بار دیگر خوشحال هستم که در حضور نویسنده و در حضور کسانی هستم که واقعاً مخاطبان اصلی این کتاب هستند. اگر سن‌شان هم یک ذره بالاتر باشد، این کتاب را خوانده‌اند. شما دوستان وقت گذاشتید و با کسی که این کتاب را پدیدآورده، روبه‌رو شدید و امیدوارم که همین باعث شود که بسیاری از دوستان این جمع، بعداً بیایند همین کار را دنبال کنند و آثاری بنویسند و خلق کنند. زیباترین لذت‌بخش‌ترین رفتار، رفتاری است که مربوط می‌شود به آفرینش و ادبیات هم نوعی آفرینش است. از آفریدگار بزرگ می‌خواهم که شما را و ما را در راهی که در پیش گرفته‌ایم، موفق و مؤید بدارد. خیلی متشکر.

نوروزی: از آقای مهدی پور تشکر می‌کنیم. منتظر جواب خانم هستند. خانم کلهر بفرمایید.
کلهر: خیلی ممنون از همه شما و از آقای مهدی‌پور. نظرهای خیلی خوبی دادید. راستش را بخواهید، من سال‌ها در مجله سروش نوجوان کار می‌کردم و همیشه خودم روی داستان بچه‌ها نظر می‌دادم. امروز که این جا نشسته بودم و داشتید در مورد داستانم صحبت می‌کردید، برایم خیلی جالب بود. نمی‌دانم فرصت هست که من به همه سؤال‌ها جواب بدهم یا نه، ولی چیزهایی که همین طوری جسته و گریخته به ذهنم می‌رسد، می‌گویم.

در مورد پایان داستان که آقای مهدی‌پور هم فرمودند، من حس نمی‌کنم که داستان‌هایم ناتمام و نیمه کاره باشد. شاید فکر کردم که پایان داستان من این است و حرف من تمام شده، ولی شما خودتان می‌توانید آن را ادامه بدهید. مثلاً همین که زن کولی برمی‌گردد و به دختر می‌گوید، حالا عمقزی هم عطسه می‌کند و تو هم عطسه می‌کنی، یعنی یک جور خیال او را راحت می‌کند از بابت این که دغدغه این را دارد که حالش خوب شود. وقتی خیال او راحت می‌شود، انگار حرف من برای شما تمام شده است و من دیگر نمی‌خواهم ادامه بدهم. بعدش چه چیزی را می‌خواهم بگویم؟ مثلاً باز می‌خواهم ماجرای را روایت کنم؟ نه. من فکر می‌کنم همین جا باید تمام می‌کردم. خیلی از داستان‌هایم شاید این طوری باشد.



یک مسئله دیگر هم شاید در مورد انتخاب کلمات باشد. شاید تعدادی از داستان‌هایم به خاطر این مبهم است که من زیاد توضیح نمی‌دهم. در نوشته اولم، آن توضیحات را می‌نویسم، ولی موقع پاک‌نویس کردن، خیلی حذف می‌کنم و همین حذف کردن‌ها شاید یک جاهای داستان را مبهم می‌کند مثلاً همین که شما می‌گویید نمی‌دانیم فروغ کیست یا مبهم است، بعد معلوم می‌شود. مثلاً من در دست‌نویس اول نوشته بودم زن داداش، ولی بعداً فکر کردم این کلمه به داستان من نمی‌آید و اصلاً به نثر من نمی‌خورد. خیلی فکر کردم چه کلمه‌ای به جایش بگذارم و بعد به نظر رسید که اسم او را بگویم. می‌تواند او را به اسم صدا کند و لازم نیست که حتماً این کلمه را بگذارم که اصلاً به نثر من نمی‌آید. شاید خیلی روی این چیزها حساسیت نشان می‌دهم. برای همین است که مقداری ابهام پیش می‌آید.

یک مسئله دیگر که گفتید در مورد شخصیت شنبه توضیح بدهم. شخصیت شنبه هم شخصیت خاصی نیست. او برادر آن بچه‌ای است که دارد داستان را روایت می‌کند و می‌گوید که شنبه به من آن طوری می‌گفت. او می‌گفت که این جا پر از کلاغ است. شاید در اصل، آن برادری که کمی هم از راوی بزرگ‌تر است، او را ترسانده، که مثلاً آن‌جا پر از کلاغ است آن جا نرو! معمولاً بچه‌ها در

مورد اتاق پیرزن‌ها و پیرمردها تفکرات خاصی دارند. فقط همین بوده که مدام صحبت‌های او یادش می‌آید. یک جوری سعی کردم با تصویرهای کوتاه کوتاه، این را ادامه بدهم. در واقع، داستان خیلی خیلی کوتاهی است که شاید فقط برشی باشد از یک لحظه؛ یک لحظه خاص. حالا می‌گوییم داستان کوتاه، اصلاً خودش برشی از زندگی است. این داستان من شاید از آن برش هم خیلی کوتاه‌تر است و فقط خواسته تصویری را نشان بدهد، تصویر مادری که آن جا حالش به هم خورده و بچه‌ای که دارد از پله‌ها بالا می‌رود تا به اتاق برسد و آن دغدغه ذهنی‌اش، در آخر حل می‌شود که نه، اصلاً هیچ کلاغی هم نبوده. یکی از دوستان گفتند، وقتی حال مادرش بد است، مثلاً چرا این فکرها را می‌کند و باید زود برود بالا. اصلاً شاید اگر حال مادرش بد نبود، او نمی‌رفت بالا. همین که او به خاطر حال مادرش دارد از این پله‌ها بالا می‌رود و از هر پله‌ای که می‌رود بالا، انگار یک جوری آن ترسش را پس می‌زند. من فقط خواستم تصویری را به دوستان نشان بدهم یا با آن تصویر، حس بچه‌ها را برانگیزم.

چند نفر از دوستان گفتند که داستان‌هایم ناامیدکننده بوده. دوست نداشتم ناامید کننده باشد یا بخواهم شما را مأیوس کنم. نه، این طوری نیست. شاید در نهایت با همین ناامیدی و یأس هم، شخصیت‌های داستانی به چیز بالاتری



در کتاب شما نوشته شده بود که مناسب بچه‌های گروه سنی «ه» است. من خودم در این گروه سنی هستم، ولی احساس می‌کنم که این داستان برای من نیست و برای بچه‌های کوچک‌تر از من است

می‌رسند. مثلاً در داستان «چهار راه گلی»، راوی با خودش می‌گوید، چه فایده! او که گل‌های مرا خراب کرد و رفت. حالا من هر قدر هم با او دوست بشوم، بالاخره گل‌هایم از بین رفته. فکر می‌کنم همین که او چیز با ارزشی را از دست داده، ولی باز دارد به زندگی ادامه می‌دهد و یک چیزهایی را می‌پذیرد، فکر می‌کنم که این خودش خوب است. حالا شاید یک کم ناامیدکننده باشد، ولی نخواستم که ناامیدکننده بنویسم. یکی از دوستان هم گفتند، مگر هر کسی پاشنه کفشش را بخواباند، دزد است؟ نه، به خدا دزد نیست! شخصیت داستان این جوری فکر کرده. شاید مادر این طوری فکر کرده که هر کسی که پشت کفشش را می‌خواباند، آدم خوبی نیست و لایالی است یا مثلاً می‌تواند دزد هم باشد یا بچه از فکر مادر این طور برداشت کرده. می‌توانیم این طوری در نظر بگیریم. در مورد اسم کتاب هم که سؤال کرده بودید، من فکر کردم که این اسم در میان آن چند اسم دیگر، داستانی‌تر است، مثلاً بهتر از «پردۀ گل گلی» یا «چهارراه گلی» و «عمقزی» است. این اسم یک ابهامی دارد و می‌تواند مخاطب را بیشتر جذب کند تا اسم‌های دیگری مثل «عمقزی» که شاید چیز خاصی را نشان ندهد. به هر حال، فکر کردم این اسم داستانی‌تر است و به درد روی جلد می‌خورد. یک مسئله دیگر هم این که اسمش را گذاشتم «کسی که موهایم را شانه زد». این «زدن» شاید یک

جوری خشن‌تر از فعل «کرد» باشد. نگفتم «کسی که موهایم را شانه کرد» و گفتم «کسی که موهای مرا شانه زد» که منظور شانه کردن نیست، بلکه در اصل کسی است که موهای او را از بین برده است. به همین دلیل، من این اسم را انتخاب کردم. در مورد شلوار لی، باید بگویم که از تکرار این جمله‌ها در نثرم خوشم می‌آید. حالا شاید سلیقه‌ای باشد. مثلاً می‌توانستم بنویسم همه خانواده‌شان شلوار لی می‌پوشیدند. ولی دوست داشتم این را تکرار کنم که خودش شلوار لی می‌پوشید، بچه‌هایش شلوار لی می‌پوشیدند و حتی خانمش هم شلوار لی می‌پوشید. در مورد حرف «نون» هم فکر می‌کنم همان دوستی که توضیح دادند، درست گفتند: یعنی زحمتی که می‌کشند برای نان درآوردن و برای زندگی کردن، این خیلی سخت است. منظورم این است که آن حرف نون، خیلی سنگین‌تر است. همان توضیحی که دوست‌مان دادند، درست بود.

یکی از دوستان هم پرسیدند، چرا شخصیت‌تان اسم نداشت؟ من گاهی واقعاً نمی‌توانم برای شخصیت اسم انتخاب کنم؛ یعنی فکر می‌کنم که اگر اسمی بگذارم و مثلاً اسم شخصیت را «شیرین» بگذارم، آن اسم نمی‌تواند آن شخصیت را توصیف کند و نمی‌تواند باری روی آن شخصیت بگذارد. بنابراین، ترجیح می‌دهم شخصیت بدون نام باشد. حالا شاید این هم سلیقه‌ای است. مثلاً

هر چیز دیگری هم می‌شود گذاشت، ولی گاهی اگر اسمی ندارم، ترجیح می‌دهم که اسمی هم نگذارم و نام یا بیشتر شخصیت‌های دختر در داستان‌هایم مرضیه است. البته، این مرضیه در داستان‌ها سنش فرق می‌کند و موقعیتش متفاوت است. شاید فقط اسمش یکی باشد، ولی گاهی بزرگ‌تر است و گاهی خیلی کوچک‌تر و یا رابطه‌های‌شان در داستان فرق می‌کند. در اصل، انگار اسمی یا شخصیتی است که در همه این داستان‌ها تکرار شده. فکر کردم که اسم مرضیه به داستانم می‌خورد.

امیدوارم که به بیشتر سؤال‌ها جواب داده باشم. در مورد داستان «پردۀ گل گلی» که خیلی‌ها گفته بودند گنگ است، قبول دارم که یک کم پیچیده است، ولی ماجرا شاید ماجرای ساده‌ای باشد. شاید نوع روایت کردن من آن را پیچیده کرده باشد. ماجرای دو تا دختر است که با هم همسایه بودند و در یک خانه زندگی می‌کردند. یکی از آن‌ها از آن خانه رفته و مردی آمده در آن خانه زندگی می‌کند که حالا آن دوستی که همسایه آن مرد است، می‌کوشد او را بیرون کند تا دوستش دوباره برگردد همان‌جا زندگی کند که عاقبت هم موفق نمی‌شود. نمی‌دانم شما از خواندن این داستان، این را متوجه شده‌اید یا نه؟ پس ماجرایش خیلی ساده بود. در مورد گروه سنی هم راستش را نخواهید، من خودم انتخاب نکردم که گروه سنی «ه» باشد. این گروه‌بندی‌ها را خود کانون روی کتاب‌هایش می‌گذارد. آن‌ها تشخیص می‌دهند که این طوری است. من فکر می‌کنم برای این گروه «ه» را انتخاب کردند که ممکن است که شخصیت داستان یک جا ۸ ساله باشد و یک جا ۷ ساله، ولی آن کسی که روایت می‌کند، انگار از موضع بالاتری مثلاً انگار که از نگاه یک پانزده ساله داستان را روایت می‌کند و دارد این واقعه‌ای را که در هفت سالگی برایش اتفاق افتاده، تعریف می‌کند. زمانش ممکن است همان زمان حال باشد و بگوید من دارم این کار را می‌کنم، ولی انگار از نگاهی دارد این را روایت می‌کند که مثلاً پانزده - شانزده ساله است. شاید برای همین، گروه سنی «ه» را برای کتاب مناسب تشخیص داده‌اند.

در مورد پشت جلد کتاب هم یکی از دوستان اشاره کردند که این نوشته مناسب نیست. راستش من خودم چیز دیگری انتخاب کرده بودم که خیلی تلخ و ناامید کننده بود. دوستان کانونی، خودشان این قسمت را انتخاب کردند. دیگر حرف خاصی ندارم. امیدوارم موفق باشید. خیلی ممنون که کتاب مرا خواندید و نظرهای خیلی خوبی دادید. متشکرم.

نوروزی: ممنون از خانم کلهر. آقای مهدی‌پور و از همه دوستانی که تشریف آوردند.